



پیغام عشق

قسمت صد و هشتاد و هفتم





با سلام ابیاتی از مثنوی دفتر پنجم، بیت ۵۸۷

برنامه ۸۴۶ و ۸۴۷

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۶

عاشقان را شادمانی و غم اوست

دستمزد و اجرت خدمت هم اوست

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۷

غیر معشوق ار تماشایی بُود

عشق نبُود، هرزه سودایی بُود

عاشقان فقط بدنبال زنده شدن به خدا هستند و هیچ چیزی غیر از خدا را در مرکزشان نمی گذارند و بدون اینکه چیزی را در خود بکشند فقط به معشوق تماشا میکنند و از پرها که امکانات زندگی ست ابزارهایی برای رسیدن به حضور استفاده می کنند. پس غیر از عدم که در مرکزمان باید بگذاریم و فقط از طریق اون ببینیم، هر چیز دیگری در مرکزمان بیاد اون یک فکر پوسیده و هرزه سودایی ست. پس تا مرکز ما عدم نباشه که خدا بتونه ما را جذب کنه امکان رهایی ما از من ذهنی وجود نداره.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۹

جز به ضد ضد را همی نتوان شناخت

چون ببیند زخم، بشناسد نواخت



کسی که زندگی و شادی بی سبب رو از مرکز عدم هنوز مزه نکرده فکر میکنه شادی از بدست آوردن چیزهای این جهانی ست، چون آب زلال را هنوز تجربه نکرده. به همین خاطر خداوند میخواهد بگه که با ضد میشه ضد را شناخت یعنی اول زخم هم هویت شدگی ها را ببینیم تا بعد بتوانیم نوازش زندگی را با مرکز عدم تشخیص بدهیم و بشناسیم.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰۰

لاجرم دنیا مقدم آمده ست

تا بدانی قدر اقلیم الست

به همین خاطر همانیده شدن با دنیا اول اومده، وقتی درد کشیدی، بی دردی را با مرکز عدم یعنی همان بی فرمی، همان جایی که از اول بودی را، خواهی شناخت و قدر خواهی دانست. رنج کشیدن و حس امنیت و قدرت و هدایت با مرکز جسمی، در مقابل رها و سبک بودن با مرکز عدم، هدایت خدایی را میشه تشخیص داد.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰۳

ای دریغا پیش ازین بودیم اجل

تا عذابم کم بدی اندر وحل

دیگه این من ذهنی و خراب کاری هاش را رها میکنی و در این لحظه ابدی ساکن می‌مانی و به خودت میگی که ای کاش زودتر از اینها فهمیده بودم و به این من ذهنی، مرده بودم تا کمتر عذاب می‌کشیدم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰۴

زین بفرموده ست آن آگه رسول

که هر آنکه مُرد و کرد از تن نزول

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰۵



نَبُود او را حسرتِ نُقلان و موت

لیک باشد حسرتِ تقصیر و فوت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰۶

هر که میرد خود تمنی باشدش

که بُدی زین پیش نقلِ مقصدش

برای همین از قول حضرت رسول می‌فرماید: هر کس که مرد بعد از مردن آرزو میکند که ای کاش که زودتر مرده بودم. در اینجا هم مردن به جسم و هم مردن به من ذهنی را می‌شود در نظر گرفت. پس کسی که به ذهن مرده باشد دیگه حسرت برگشتن دوباره به ذهن را ندارد، بلکه حسرت می‌خوره که ای کاش که زودتر متوجه می‌شدم تا هم فرصت‌ها را از دست نمی‌دادم و هم این قدر کوتاهی نمی‌کردم، که زودتر به حضور می‌رسیدم. پس هدف از آمدن ما به این جهان زنده شدن به خدا بوده، و نباید این فرصت‌ها را از دست داد تا بعد از مردن به این جسم هم دچار حسرت نشویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰۹

گر ازین زوتر مرا مَعْبَر بُدی

این حجاب و پرده‌ام کمتر بُدی

پس پرهیز ما با این جهان که کمتر هم هویت بشویم، زودتر ما را به مقصد که زنده شدن به خداست میرساند. در حالیکه طولانی ماندن در ذهن پرده و حجاب بیشتری در جلوی چشمان حضورمان گرفته‌اند. فقط با آموزش‌های درست عارفان هست که همیشه از ذهن عبور کرد و تبدیل شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۰

از حریصی کم دران روی فُنوع



وز تکبر کم دران چهره‌ی خُشوع

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۱

همچنین از بخل کم در رُوی جود

وز بلیسی چهره‌ی خوبِ سُجود

کمتر حرص هم هویت شدن داشته باش و قانع باش و از روی تکبر من ذهنی این قدر بلند نشو و امکانات و انرژی زندگی را، که پره‌ای طاووسی ات هستند را به هدر نده. تواضع یعنی من ذهنی صفر و قناعت داشتن در هم هویت نشدن، و از بخل من ذهنی که نه به من برسه و نه به دیگران، روی بخشش زندگی را ندران. تسلیم شو و سجده کن تا زندگی حرف بزنه.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۳

چون شنید این پند در وی بنگریست

بعد از آن در نوحه آمد، می‌گریست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۴

نوحه و گریه‌ی درازِ دردمند

هر که آنجا بود، بر گریه‌ش فکند

وقتی طاووس این نصیحت‌ها را شنید شروع به گریه کرد، چراکه متوجه خرد زندگی شده بود همانطور که ما با شنیدن و خواندن این ابیات متوجه اشتباهات خود می‌شویم و به تسلیم و سجده می‌افتیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۷



می چکید از چشم تر بر خاک، آب

اندر آن هر قطره، مُدرَج صد جواب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۸

گریهی با صدق بر جان ها زند

تا که چرخ و عرش را گریان کند

پس کم کم متوجه خطرات بودن در ذهن شدیم و یاد گرفتیم که با تسلیم و پذیرش و صداقت، مرکزمان را عدم کنیم. این گریهی با صداقت و مرکز عدم هست که روی کل کائنات اثر میگذارد، ما برای وصل شدن به خدا احتیاجی به بهانه نداریم، بلکه صدق دل و مرکز عدم را احتیاج داریم که راه را برای تبدیل شدن ما هموار کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۹

عقل و دل ها بی گمانی عرشی اند

در حجاب از نور عرشی می زیند

پس دل ما فقط به خاطر هم هویت شدگی های بیش از حد هست که در پرده و حجاب مانده.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۰۲

صدق می خواهد گواه حال او

تا بتابد نور او بی قال او

با تشکر



با سلام

برداشتی از برنامه ۸۴۶

مولانا می خواهد این موضوع را در ما جا بیندازد که همه آن لطفهایی که خدا به ما کرده و هر چه که به ما داده، اینها می تواند ابزار رسیدن به حضور باشد و انسان حق ندارد هر وضعیتی که او به ما داده را انکار کند و از بین ببرد، به خاطر اینکه ممکن است همانیده شود.

دفتر پنجم، صفحه ۱۶۵، شرح جامع مثنوی معنوی، استاد کریم زمانی

قصه آن حکیم که دید طاوس را که پر زیبای خود می کند به منقار و می انداخت و تن خود را گل و زشت می کرد، از تعجب پرسید که دریغ نمی آید؟ گفت می آید، اما پیش من جان از پر عزیز تر است و این عدوی جان من است. در این داستان طاوس ما هستیم که آن نعمت هایی که زندگی به ما داده است، آن فراوانی را به محدودیت و نقص هل می دهیم و به سوی خراب کاری می رانیم، می گوئیم اگر نعمت باشد ضرر دارد ممکن است با آن همانیده شویم، این تصور غلط گاهی ما را بسیار از مسیر درست دور می کند، بعضی ها معتقداند بهتر است مریض شوند تا آن دنیا پاداش بهتری بگیرند، اصلاً این طور نیست، ما می توانیم در این جهان بهترین زندگی را داشته باشیم و معنوی هم باشیم ولی با آنها همانیده نشویم.

مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۳۶ و ۵۳۷ و ۵۳۸

پر خود می کند طاوسی به دشت

یک حکیمی رفته بود آنجا به گشت

گفت: طاوسا، چنین پر سنی

بی دریغ از بیخ چون بر می کنی؟



خود دلت چون می دهد تا این حَلَل

بر کنی، اندازیش اندر وَحَل؟

طاوسی پَرهای خود را می کند و حکیمی برای گردش به آنجا رفته بود وقتی این صَحنه را دید، گفت، ای طاوس زیبا این پَرهای با ارزش، روشن و بلند مرتبه را بدون حیف از بیخ برای چه می کنی؟ چطور دلت راضی می شود این پَرهای زیبا که مثل ابریشم نرم و لطیف است را می کنی و در گل می اندازی؟

مولانا به ما می گوید، این چیزهایی که زندگی به شما داده و زیباست، میل شما، حالت زنده بودن شماست برای چه باید این میل را در خودت بگُشی؟

مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۳۹ و ۵۴۰

هر پَرّت را از عزیزی و پسند

حافظان در طَیّ مُصَحَف می نهند

بهر تحریکِ هوای سودمند

از پَرِ تو بادبیزن می کنند

حکیم به طاوس می گوید، پَرِ تو آن قدر با ارزش است که حافظان قرآن وقتی می خواهند قرآن بخوانند پَرِ تو را لای قرآن می گذارند، که بدانند تا کجا خوانده اند. مولانا می گوید، انسان مثل یک قرآن می ماند که باید خودش خودش را بخواند، اگر بخواهیم زندگی ما را بخواند، هر کدام از این نعمت ها و یا مخصوصاً میل ها که زندگی به ما داده را نباید بکنیم و دور بیندازیم. می خواهیم تشخیص بدهیم که اگر با چیزی همانیده می شویم آیا این موضوع همانیدگی را باید زیر پا له کنیم یا دلمان را از آن بکنیم؟



پس تمام چیزهایی که زندگی به ما داده در طی قرآن درون ما، کتاب حضور ما لازم است، و نباید دور انداخته شود. حکیم به طاوس می گوید، برای اینکه هوای سودمند را به حرکت در بیاورند از پر تو بادبزنی درست می کنند، هوای سودمند همان دم ایزدی ست و برای به حرکت در آوردن آن باید از این چیزهایی که خدا به ما داده است استفاده کنیم و نمی توانیم اینها را ببندازیم. دم او دم زندگی هوای سودمند است و دم من ذهنی هوای سمی ست، در ما میل، صبر و پرهیز با هم کار می کند.

مولانا می گوید، اگر شما به کلی این موتور خواستن را از کار ببندازی این درست نیست، این خواستن در ما سبب همانندگی می شود، بعد با کنده شدن از این همانندگی ها ما درد هشیارانه می کشیم که این سبب بیداری ما می شود، نه اینکه میل و هوا را به کلی در خودمان از بین ببریم، همان طور که طاوس شروع به کندن پرهایش از بیخ کرد، یعنی من دیگر ترک دنیا کردم، برای اینکه این میل ممکن است مرا تحریک کند، اتفاقاً باید اینطور شود و تو جلوی تحریک خودت را بگیری آن موقع ست که تو صبر و پرهیز می کنی، و درد می کشی و این طور حضور در ما می رسد، درست مثل رسیدن میوه، یعنی به عبارتی هشیاری جذب همانندگی می شود، و در اثر کنده شدن همانندگی درد می کشیم و این درد ما را می سازد، اگر میل نباشد هشیاری جذب همانندگی نمی شود و صبر و پرهیز معنایی ندارد.

مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۹۰۶ و ۱۹۰۷

پس سلیمان اندرونه راست کرد

دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد

بعد از آن تاجش همان دم راست شد

آنچنانکه تاج را می خواست شد

وقتی تاج حضرت سلیمان به علت وزیدن باد کج می شود، یعنی متوجه می شود که جریان زندگی یا دم ایزدی قطع شده و فضای درونش بسته شده، می فهمد که یک همانندگی در مرکز او قرار گرفته، بنابراین با صبر و پرهیز دلش را



از آن همانیدگی می کند یا دلش را نسبت به آن سرد می کند، او میل به آن همانیدگی را در خودش نمی گذشد، یا آن موضوع همانیدگی را از بین نمی برد، پس همان دم تاج او راست می شود یعنی مرکزش عدم می شود و دوباره مرکز عدم کنترل او را بدست می گیرد نه عقل همانیدگی ها.

مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۴۱ و ۵۴۲

این چه ناشُکری و چه بی باکی است

تو نمی دانی که نقاشش کی است؟

یا همی دانی و نازی می کنی؟

قاصداً قلعِ طرازی می کنی؟

می گوید: این چه ناشُکری ست؟ چرا ملاحظه احترام خدا را نمی کنی؟ مگر نمی دانی نقاش این فرمها خداست؟ یا شاید هم تو قدر این نقش و نگار و زیبایی را می دانی، ولی ناز می کنی، منظور مولانا در اینجا از ناز کردن حس بی نیازی ما نسبت به خداست، که کار بسیار خطرناکی ست، یعنی من این لحظه خودم را از خرد و عشقِ زندگی و دم زنده کننده او محروم می کنم، بزرگترین حماقت من ذهنی همین بی نیازی از زندگی ست که متاسفانه ما داریم و عملاً زیبایی را از بین می بریم.

مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۴۳ و ۵۴۴

ای بسا نازا که گردد آن گناه

افکند مَر بنده را از چشم شاه

ناز کردن خوش تر آید از شکر

لیک کم خایش، که دارد صد ضرر



ای بسا انسانهایی که حس بی نیازی از خدا کردند و آن گناه بود و این عمل ما را از چشم شاه انداخت، مقاومت و قضاوت ما نشان ناز کردن ماست، یعنی عملاً به خدا می گوئیم من نیازی به تو ندارم، این حالت استغنا یا بی نیازی از خدا برای من ذهنی از شکر هم شیرین تر است، اما تو این شیرینی و شکر را نخور که هزاران خطر برای تو در پی خواهد داشت، تکبر و می دانم های ما، مقاومت ما اینها همان شکری ست که از حس بی نیازی می گیریم، ما مقاومت را نشانه قدرت می دانیم، اینها همان ناز کردن است.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ایمن آباد است آن راه نیاز

ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

ایمن آباد یعنی جای ایمنی و آسایش، یعنی مرکز عدم، ما حس امنیت، عقل و قدرت و هدایت را از چه کسی می گیریم؟ از خدا و مرکز عدم، هر کسی مرکزش را عدم می کند و از جسم ها خالی می کند این یعنی ترک نازش، اگر ما درد می کشیم و صبر می کنیم باید با این راه بسازیم. ما با پریدن از فکری به فکر دیگر من ذهنی را زنده نگه می داریم و این کار غلط است، همانیدگی های ما جانهای کوچک هستند که هر کدام می گوید به من توجه کن، تا زمانی که ما از فکری به فکر دیگر می پریم، یعنی من می دانم چون دانش جسمها یا همان جان های جسمی را داریم پس از عقل خدا بی نیاز هستیم که این کار صد خطر دارد.

دفتر پنجم، بیت ۵۷۸

بی هوا، نهی از هوا ممکن نبود

غازیی بر مردگان نتوان نمود



بی هوا و میل نهی از هوا و میل ممکن نیست. بدون میل ما نمی توانیم همانیده شویم و دیگر نهی هم معنی ندارد. می گوید، جنگجویی را که نمی شود پیش مردگان به نمایش گذاشت، من ذهنی می گوید، من میل را کور می کنم و خودم را عقده دار می کنم، اینها تشخیص های من ذهنی ست که درست نیست.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۹

أنفقو گفته است، پس کسبی بکن

زان که نبود خرج ، بی دخل کهن

أنفقوا یعنی ببخشید و انفاق کنید، اگر بخواهیم چیزی را ببخشیم باید میل داشته باشیم آن را بدست آوریم، بنا براین بدون دخل، خرج امکان ندارد. پس همانیدگی های با میل ما هم یک جور کسب محسوب می شود.

سوره بقره، آیه ۱۹۵

در راه خدا انفاق کنید و خویشتن را به دست خویش به هلاکت میندازید و نیکی کنید که خدا نیکوکاران را دوست دارد. ما نمی توانیم بگوییم بدست آوردن خوب نیست و تو میل هر چیزی را در خودت بکش، تا مبادا همانیده شوی، این موضوع در جامعه سبب بدفهمی شده، عده ای فکر می کنند مریضی، بیچارگی، مسأله داشتن و پردرد بودن، خیلی خوب است، چون اینها چیزی نیست که بشود با آن همانیده شد و به خاطر آن پز داد.

سوره بقره، آیه ۲۶۷

ای کسانی که ایمان آورده اید، از دستاوردهای نیکوی خویش و از آنچه برایتان از زمین رویانده ایم، انفاق کنید، نه از چیزهای ناپاک و بد، که خود آنها را جز از روی اغماض نمی ستانید، و بدانید که خدا بی نیاز و ستودنی ست.

یعنی شما برای اینکه انفاق کنید باید بدست آورده باشید و همیشه باید چیزهای خوب را ببخشید، نه چیزهای کهنه و بی ارزش را، باید چیزی را که دوست داری و با آن همانیده هستی ببخشی.



مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۲

پس کَلُوا از بهر دامِ شهوت است

بعد از آن لَا تُسْرِفُوا آن عَفَّت است

این فرآیند زنده شدن ما به خداست، ما به عنوان انسان موجود شگفت انگیزی هستیم ما ورای حیوان هستیم، در ما خدا که بی نهایت بزرگ است به خودش زنده می شود، ما می آییم به این جهان و بدون اینکه اطلاع داشته باشیم، تماماً جذب همانیدگی می شویم، اگر خانواده ما عشقی باشد و زندگی را در ما به ارتعاش در بیاورند و عدم مرکز ما باشد، آن عدم ما را کنترل می کند و به موازنه در می آورد ولی اگر بخواهند از ما، من ذهنی درست کنند موضوع عوض می شود و ما که از خدا هم خبر نداریم، بدون حساب و کتاب همانیده می شویم و عقل بدی پیدا می کنیم که به ما می گوید، تا آنجا که مقدر است هم هویت شوید، بخورید و اسراف کنید، یا از همه چیز پرهیز کنید و همه چیز را زیر پا له کنید.

سوره اعراف، آیه ۳۱

ای فرزندان آدم، به هنگام هر عبادت لباس خود بپوشید و نیز بخورید و بیاشامید ولی اسراف نکنید، که خدا اسراف کاران را دوست نمی دارد.

یعنی در هر عبادتی انسان باید حاضر باشد، فضای درونش باز باشد و از خوردِ زندگی استفاده کند، و آن لباس حضور اگر باشد، خوردن و آشامیدن ما زیر کنترل آن در می آید، و آن توازون را در ما بوجود می آورد، و اسراف کاران کسانی هستند که آن لباس زیبای حضور را نپوشیده اند، پس خدا در آنها توازون را ایجاد نمی کند، منظور از لباس زیبای حضور همان مرکز عدم است.

دفتر دوم، ابیات ۱۱۰۳-۱۱۰۶

خلق را طاق و طُرم، عاریتی است



امر را طاق و طُرم ماهیتی است
در پی طاق و طرم، خاری کشند
بر امید عَزّ، در خواری خوشند
بر امید عَزّ ده روزه خُدوک
گردنِ خود کرده اند از غم، چو دوک
چون نمی آیند اینجا که منم؟
کاندرین عَزّ، آفتاب روشنم

با سپاس فراوان 🙏

فرزانه از همدان



با سلام خدمت استاد گرامی و همه دوستان

غزل ۲۶۲۰، غزل فرعی از برنامه ۸۴۸

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی

زیرا به ادب یابی، آن چیز که می گویی

ای دل من ، در برابر زندگی و بزرگان مؤدبانه بنشین و دست از می دانم ها و قضاوت ها و مقاومت ها و مسأله سازی ها و دشمن سازی هایت بردار، زیرا تنها وقتی می توانی به آن چیزی که خواهانش هستی یعنی زنده شدن به خدا دست پیدا کنی که در برابر زندگی مؤدب بنشینی و مرکزت را عدم کنی و دست از ناله و شکایت و افغان برداری و در برابر حکم او سر تعظیم فرود آوری.

حاشا که چنان سودا، یابند بدین صفرا

هیهای چنین رویی، یابند به بی رویی

آنچنان رویی را که روی خداست و چنان عشق و وحدت مجدد با او را با ترشروی و عبوسی و غم من ذهنی نمی توان به دست آورد. با من ذهنی بی شرم و حیا که مرتب ستیزه می کند و خشم و رنجش و درد را در جهان پخش می کند، چگونه می توان سودای عشق را در سر داشت و روی زندگی و عدم را پیدا کرد. آن روی پاک و بی نهایت را تنها با بی من شدن و چهره‌ی جسمی نداشتن می توان به دست آورد.

در عین نظر بنشین، چون مردمک دیده

در خویش بجو ای دل، آن چیز که می جویی



مرکزت را عدم کن و با نور نظر و هوشیاری حضور ببین، اجازه بده نور زندگی از مردمک چشم مرکزت عبور کند تا درست بینی و متوجه شوی آن چیزی را که در بیرون جستجو می کنی در درون خودت است و در بیرون و با هوشیاری جسمی نمی توانی خودت را بیابی.

بگریز ز همسایه، گر سایه نمی خواهی

در خود مَنگر زیرا، در دیده‌ی خود مویی

فضا را باز کن و از این همسایه ات یعنی من ذهنیت فرار کن، اگر می خواهی سایه نداشته باشی و نور زندگی از مرکزت عبور کند مقاومت نکن. وقتی به خودت نگاه می کنی و من ذهنیت را زنده می کنی و یک جسم را در مرکزت می گذاری و بر حسب آن می بینی، این نوع دیدن مانند مویبست که در چشم رفته و دایما موجب درد و عذاب می شود، زمانی این دردها زایل می شود که دیدت را درست کنی یعنی موی همانیدگی را از چشم مرکزت خارج کنی.

گر غرقه‌ی دریایی، این خاک چه پیمایی؟

ور بر لب دریایی، چون روی نمی شویی؟

اگر فکر می کنی به من ذهنی مُردی و غرق دریای یکتایی شدی پس دیگر چرا در خاک گشت می زنی و دست از دیدن برحسب همانیدگی‌ها و دردها بر نداشته ای و عقل من ذهنی را نگه داشته ای و اگر هنوز من ذهنی داری می دانی به عنوان هوشیاری بر لب دریای یکتایی هستی و می توانی با عدم کردن مرکزت و آب حیاتی که از آن فضا می آید رویت را از همانیدگی‌ها بشویی و مرکزت را پاک و تمیز کنی.

با تشکر و احترام

پروین از استان مرکزی



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com